

حسین بن منصور بن محمی، مکناً به «ابوالمغیث» یا «ابوعبدالله»^۱، از عرفا و متصوفه مشهور قرن سوم، اصالتاً از اهالی «بیضاء» فارس بود، اما مسافرت‌های فراوانی داشته و در شهرها و مناطق گوناگون اقامت گزیده است. در وجه شهرت او به «حلاج» و جوهی برشمرده‌اند. فرزندش احمد بن حسین می‌گوید: چون پدرم اسرار مردم را فاش می‌ساخت و از مغیبات خبر می‌داد به «حلاج الأسرار» شهرت یافت. برخی نیز گفته‌اند: پدر حسین، منصور بن محمی، حلاج «پنبه‌زن» بود. از همین رو، وی به شغل پدر اشتها یافته.^۲ در روایتی که شیخ طوسی در الغیبه آورده است از حلاج به «ابن الحلاج» یاد شده است. این نقل می‌تواند مؤید وجه اخیر باشد.^۳

حلاج زندگی پرتلاطمی داشت. وضعیت سلوکی، اعتقادی و عرفانی او به گونه‌ای بود که وی را به جنجالی‌ترین شخصیت در کل دوره تصوف و عرفان تبدیل کرد، تا آنجا که حتی عرفا، خود درباره تأیید یا نفی شخصیت او اختلاف کرده‌اند. برخی درباره او سکوت کرده و معتقد به توقف شده‌اند. *خواجه عبدالله انصاری* (م ۴۸۱) می‌گوید: «من وی را نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را، و رد نیز نکنم. شما نیز چنین کنید و وی را موقوف گذارید.»^۴ بیشتر متأخران همانند *ابوسعید ابوالخیر* وی را تأیید کرده‌اند.^۵

اما بیشتر قدمای صوفیه و عرفا، از جمله معاصران حلاج، وی را نفی و طرد کرده‌اند. به گفته خطیب *بغدادی*، عرفای متقدم، حلاج را از حیث عمل به شعبده و سحر، و از حیث عقیده به انحراف و کفر متهم ساخته‌اند: «و من نفاه من الصوفیه نسبة الی الشعبدة فی فعله و الی الزندقه فی عقده»^۶

در میان علمای شیعه نیز برخی وی را تا سر حد «فناء فی الله» بالا برده و برخی نیز او را در حقیض کفر و الحاد فرونشانده‌اند. *خواجه نصیرالدین طوسی* او را موحدی کامل و عارفی از خود گذشته دانسته است.^۷ در مقابل، بسیاری از فقها و محدثان شیعه حلاج را نفی و طرد کرده‌اند. این مقاله به هیچ روی درصدد نقد و بررسی گرایش‌های مختلف و گفته‌های ضد و نقیض درباره شخصیت حلاج نیست. آنچه در این نوشتار آمده نقد و بررسی مهم‌ترین دلیل روایی آن دسته از علمای شیعه و ردیه‌نویسان بر تصوف است که حلاج را نفی و طرد کرده‌اند. مهم‌ترین دلیل این گروه از منتقدان، توقیعی است که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام به سوی حسین بن روح، سومین نایب توقیع شریف حضرت ولی عصر علیه السلام خاص آن حضرت، صادر شده است.

دقت در جوانب متعدد توقیع شریف و به کارگیری درایت در فهم ظرایف و معاریض آن - از باب آنکه

حلاج از منظر توقیع امام عصر علیه السلام

علی امینی‌نژاد*

چکیده

حسین بن منصور حلاج از چهره‌های سرشناس تصوف و عرفان اسلامی است. گفت‌وگوها درباره شخصیت وی، بخش قابل توجهی از آثار جهانی و اسلامی را به خود اختصاص داده است. در جامعه شیعی نیز گرایش‌های مختلفی درباره او شکل گرفته است. این مقاله، به بررسی شخصیت حلاج از منظر توقیع حضرت ولی عصر علیه السلام می‌پردازد. از دیر زمان خصوصاً در جو ضد تصوف و عرفان - ملعون و مطرود شدن حلاج توسط حضرت در توقیعی که توسط حسین بن روح سومین نایب خاص آن حضرت صادر شده است، امری مسلم انگاشته شده و برخی نیز این معنا را در نقد کل تصوف و عرفان اسلامی بهره‌برده‌اند. این مقاله با بررسی دقیق این موضوع، روشن می‌کند که نه تنها تصریحی و بلکه حتی اشاره‌ایی در کلام حضرت به حلاج و ابعاد عرفانی او وجود ندارد، بلکه به نظر می‌رسد بر خلاف برداشت جامعه شیعی در عصر صدور توقیع، حضرت به صورتی بسیار ظریف، جنبه‌های عرفانی حلاج را از انحرافات عقیدتی و سلوکی افرادی مثل شلمغانی جدا کرده است. کلید واژه‌ها: توقیع حضرت ولی عصر علیه السلام، حلاج، تصوف، و عرفان اسلامی.

«روایة تدریہ خیر من الف روایة ترویہ - ما را بر آن می‌دارد که این توقیع را نه تنها دلیلی بر طرد و نفی حلاج، بلکه آن را وجهی تأییدی برای وی به شمار آوریم.

متن توقیع بر اساس قدیمی‌ترین گزارش آن، که توسط شیخ طوسی از چهار طریق هارون بن موسی، ابن داود، ابن ذکا و محمد صمیری صورت گرفته، این‌گونه است:

عَرَفَ - (قال الصیمری: عَرَفَ اللهُ الخیر، أَطالَ اللهُ بقاءَكَ و عَرَفَكَ الخیرَ کَلِّهَ و ختمَ به عملک) من تشق بدینہ و تسکن الی نیتہ من اخواننا - اسعدکم الله - (و قال ابن داود: ادام الله سعادتکم من تسکن الی دینہ و تتق بیئتہ) جمیعاً بانَّ مُحَمَّدَبنِ عَلِیِّ المَعروفِ بالِشلمغانِی (زاد ابن داود: و هو مَمَّنْ عجل الله له النقمه و لا امهله) قد ارتد عن الاسلام و فارقه (اتفقوا) و أَلحد فی دین الله و ادعی ما کفر معه بالخالق (قال هارون: فیہ بالخالق) - جلّ و تعالی - و افتری کذباً و زوراً (و قال: بهتاناً و اثمناً عظیماً). (قال هارون: و امرأً عظیماً). (کذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعیداً و خسروا خسراً مبیناً) و إنا قد برثنا الی الله تعالی و الی رسوله و آله - صلوات الله و سلامه و رحمته و برکاته علیهم - بمَنه و لعنّاه علیه لعائن الله (اتفقوا، زاد ابن داود تری) فی الظاهر مَنّا و الباطن فی السرّ و الجهر و فی کل وقت و علی کل حال و علی من شایعه و تابعه او بلغه هذا القول مَنّا و أقام علی تولیّه بعده، و أعلمهم (قال الصیمری: تولّاکم الله، قال ابن ذکا: اعزّکم الله) انا من التوقی (و قال ابن داود: اعلم انا من التوقی له. قال هارون: و أعلمهم انا فی التوقی) و المحاذرة منه (قال ابن داود و هارون: علی مثل [ما کان خ] من تقدّمنا لنظرائه، قال الصیمری: علی ما کنا علیه مَمَّنْ تقدّمه من نظرائه. و قال ابن ذکا: علی ما کان علیه من تقدّمنا لنظرائه. اتفقوا) من الشریعی و النمیری و الهلالی و البلالی و غیرهم و عادة الله (قال ابن داود و هارون: جلّ ثناءُه و اتفقوا) مع ذلك قبله و بعده عندنا جمیلة. و به تتق و ایاه نستعین و هو حسینا فی کل امورنا و نعم الوکیل.^۸

ترجمه توقیع - که خطاب به حسین بن روح صادر شده - با حذف آنچه در پرانتزها آمده جز یکی به آخر که محتوای آن اتفاقی است - چنین است:

به آن دسته از برادرانمان که به دیانت آن‌ها اعتماد داری و به نیت آن‌ها اطمینان قلبی یافته‌ای - که خداوند همه شما را سعادت مند گرداند - خبر ده که محمد بن علی معروف به «شلمغانی»، از اسلام برگشته و از آن جدا شده و در دین خدا الحاد ورزیده و آنچه را موجب کفر به خالق - جل و تعالی - می‌شود مدعی شده و دروغ و باطل به خدا بسته است. «برگشتگان از خدا دروغ گفته‌اند، به گمراهی سختی گرفتار آمده و زیانی آشکار متحمل شده‌اند.» ما به فضل پروردگار از او به سوی خداوند متعال و رسولش و خاندان او - که صلوات و سلام و رحمت و برکات خداوند بر ایشان باد - برائت می‌جویم و لعنت‌های پروردگار را در باطن و ظاهرمان، در پنهان و آشکار، در هر وقت و هر حال بر او و بر هر که از او پی‌روی کند، یا سخن ما به او برسد و باز هم بر دوستی او بماند، می‌فرستیم. (ای حسین بن روح) ایشان را آگاه ساز که ما از او بر حذریم؛ همچنان‌که پیش‌تر، از امثال او، از شریعی و نمیری و

هلالی و بلالی و غیر ایشان، بر حذر بوده‌ایم. با این حال، سنت خداوند پیش از شلمغانی و پس از او نزد ما زیباست. به خداوند اعتماد داریم و از او کمک می‌جویم و او در همه کارها ما را کفایت می‌کند و او بهترین وکیل است.

در این زمینه، توجه به چند نکته ضروری است:

اول. این توقیع در سال ۳۱۲ ق صادر گردید و حسین بن منصور حلاج در سال ۳۰۶ یا ۳۰۹ ق به دار آویخته شده بود. شلمغانی نیز در سال ۳۲۳ ق مصلوب گشت.

دوم. در این توقیع، «شلمغانی» شخصیت محوری است و امام لعنت‌های خدا را به طور مستقیم، متوجه او و پیروانش ساخته‌اند.^۹ پس از آن - بدون اینکه مستقیماً جمله لعن را متوجه شخص دیگری کنند - نام چهار نفر (شریعی، نمیری، هلالی و بلالی)، به عنوان همانندانش شلمغانی برده شده است که با تنقیح مناط، می‌توان آن‌ها را نیز ملعون آن حضرت به حساب آورد و در نهایت، امام با عبارت «و غیره» و آنچه از سنت الهی قبل و بعد از شلمغانی مورد توجه قرار داده‌اند، توقیع را از حالت شخصی خارج و محتوای کلی و عام بدان بخشیده‌اند. این محتوای عام را می‌توان از تأمل در شخصیت شلمغانی - در درجه اول - و شخصیت آن چهار نفر - در درجه دوم - به دست آورد. اما در هر صورت، آنچه مهم است اینکه نامی از حلاج نیامده است و به همین دلیل، وی به صراحت و بدون افزودن برداشت‌های استنباطی که در پی می‌آید، مورد لعن حضرت قرار نگرفته است - بر خلاف آنچه از ظاهر بیشتر کتب رجالی برداشت می‌شود.

سوم. با توجه به نکته پیشین، آن دسته از علمای شیعه که حلاج را مشمول توقیع دانسته‌اند، با تکیه بر معنای عام استنباطی و تطبیق آن بر حلاج، او را ملعون شمرده و در عداد شریعی، نمیری، هلالی و بلالی قرار داده‌اند. این گروه از علما از یک سو، دو نکته مهم را در زندگی شلمغانی یافته‌اند: یکی ادعای الوهیت و ربوبیت و دیگری ادعای بابت و نیابت، و از سوی دیگر، بر اساس آنچه در عصر حلاج به طور عمومی شایع شده بود، حلاج نیز مانند دیگران، هم ادعای ربوبیت داشت و هم ادعای بابت. ادعای الوهیت او در میان همه مسلمانان شهرت داشت و ادعای نیابت او در جامعه شیعی، و اساساً حلاج به سبب اتهام به ادعای نخست - با ضمیمه ضعیفی از ادعای دوم - به دار مجازات آویخته شد. در چنین وضعی، برداشت روشنی که به ذهن خطور می‌کند. این است که واژه «غیره» حلاج را شامل می‌شود.

چهارم. محمدبن علی شلمغانی^{۱۰} مکنّا به «ابوجعفر» و معروف به «ابن ابی العزاقصر»، از فقهای امامیه

بود و کتاب و روایاتی از او نقل شده است. اما او در ادامه حیات خود، راه انحراف در پیش گرفت.^{۱۱} «گاهی به انحرافات شلمغانی از مجموع گزارش‌هایی که درباره شلمغانی ارائه شده است، می‌توان مشکلات و اتهامات او را در سه دسته خلاصه کرد:

الف. مفاسد عقیدتی

شلمغانی اندیشه‌های ناروا و گاه خطرناکی ترویج می‌کرد که در اوج آن‌ها، دو مسئله «تناسخ» و ادعای الوهیت گزارش شده است. شیخ طوسی ماجرابی را این‌گونه نقل کرده است:

امّ کلثوم، دختر محمد بن عثمان عمری - دومین نایب خاص حضرت ولی عصر علیه السلام - می‌گوید روزی به دیدار امّ ابی جعفر بن بسطام، از زنان فریب‌خورده و طرفدار شلمغانی، رفتم. وقتی مرا دید، به استقبال آمد و به دست و پایم افتاد و پاهایم را بوسید. به او اعتراض کرده، گفتم: دست نگه‌دار! این چه کاری است که می‌کنی؟ به گریه افتاد و پاسخ داد: چگونه پاهای تو را نبوسم، در حالی که تو مولای من فاطمه زهرائی! گفتم: یعنی چه؟! چگونه من فاطمه زهراء - سلام الله علیها - هستم؟! گفتم: ... شیخ ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی سرّی بزرگ را بر ما فاش ساخته و گفته است؛ روح رسول خدا به پدرت - محمد بن عثمان عمری - منتقل شده و روح امیر مؤمنان علی علیه السلام به بدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح - سومین نایب حضرت ولی عصر (ع) - انتقال یافته و روح فاطمه زهرا - سلام الله علیها - در تو حلول کرده است. با این حال، چگونه تو را تعظیم نکنم؟!^{۱۲}

امّ کلثوم پس از انکار و تکذیب ادعاهای شلمغانی، نزد حسین بن روح می‌رود و ماجرا را تعریف می‌کند. حسین بن روح پس از سفارش‌هایی به امّ کلثوم می‌گوید:

این ادعاها کفر به خداوند بزرگ و الحاد است. این مرد ملعون (شلمغانی) آن‌ها را در دل‌های (ساده) این مردم استوار ساخته است تا راه را هموار سازد که به آن‌ها بگوید: «خداوند با من متحد شده و در من حلول کرده است»؛ همچنان‌که مسیحیان درباره مسیح علیه السلام ادعا کرده‌اند. شلمغانی به قول حجاج که - لعن خدا بر او باد - گراییده است.^{۱۳}

شلمغانی مطابق نقل ابن همّام می‌گفته: حق یکی است، اما لباس‌های مختلف می‌پوشد؛ گاه در لباس سفید، گاه در لباس سرخ و گاهی نیز در پیراهن کبود می‌نشیند. ابن همّام می‌گوید؛ این همان سخن اصحاب حلول است.^{۱۴}

ابن اثیر (م ۶۳۰) در الکامل فی التاریخ، شرح مفصّلی از آراء و اندیشه‌های الحادی شلمغانی و

سرگذشت زندگی او آورده است و دیگر مورّخان، همچون ذهبی،^{۱۴} صفدی،^{۱۵} و ابن کثیر^{۱۶} خلاصه‌ای از کلمات او را بازنویسی کرده‌اند. وی در قسمت‌هایی از گفتار خود می‌گوید:

شلمغانی مذهب غلوآمیزی در تشیع پدید آورد و قایل به «تناسخ» و «حلول» خداوند در خود شد ... از اعتقادات او این بود که اله الالهه است؛ اول، قدیم، ظاهر، باطن، کامل و مورد اشاره به هر معنایی است. می‌گفت: خداوند در هر شیئی به اندازه آن شیء حلول کرده است... هر کس که مردم بدو محتاج باشند او خداست. از همین رو، هر کسی خداست. با توجه به همین اندیشه، هر یک از پیروان شلمغانی می‌گفت: من ربّ آن کسی‌ام که از نظر درجه و مقام، پایین‌تر است و فلانی ربّ فلانی است و فلان کس ربّ من است، تا آنکه به ابن عزّاقر (شلمغانی) می‌رسیدند. شلمغانی می‌گفت: من ربّ الاربابم که ربّی پس از من و بالاتر از من نیست.

پیروان شلمغانی، حسن و حسین - رضی الله عنهما - را فرزندان علی - کرم الله وجهه - نمی‌دانستند؛ زیرا آن‌کس که ربوبیت داشته باشد، برایش فرزندی و پدری دیگر معنا نخواهد داشت. آن‌ها موسی و محمد را خیانت‌پیشیه می‌دانستند؛ زیرا هارون بود که موسی را مبعوث کرد و علی بود که محمد را برانگیخت، اما آن دو به ربّ خود خیانت ورزیدند! بر همین اساس، شلمغانیان می‌پندارند: علی به اندازه سال‌های اصحاب کهف به محمد مهلت داده و وقتی این مهلت - یعنی ۳۵۰ سال - به پایان رسد، شریعت منتقل خواهد شد. می‌گویند: ملائکه هر کسی است که مالک خود باشد و خدا را بشناسد. بهشت همان معرفت به ایشان و گرویدن به آنهاست، و جهنم جهل به آن‌ها و عدول از مذهبشان است.^{۱۷}

ب. مفاسد اخلاقی و عملی

شیخ طوسی در کتاب الغیبه حاضر نشده است به مفاسد اخلاقی شلمغانی و پیروانش تصریح کند.^{۱۸} اما ابن اثیر در این باره می‌گوید:

باور شلمغانیان ترک نماز و روزه و عبادات بود. به ازدواج اعتقادی نداشتند و هر گونه مقاربتی را مباح می‌دانستند. می‌گفتند: محمد به سوی بزرگان قریش و جبّاران عرب، که سرکشی و تکبر داشتند، مبعوث شد، آن‌ها را به سجده آورد (تا خاضع شوند)، اما امروزه شرایط تغییر کرده و حکمت مبتدل شده است. امروز مردم به آزادی جنسی و اباحه فروج زنانشان امتحان می‌شوند. می‌گفتند: هر انسانی می‌تواند با هر کس از رحم خود یا حرم دوست خود یا پسر خود - اگر بر مذهبشان باشد - در آمیزد و

جمع شود. فاضل باید مفضول را مفعول خود سازد تا نور را به درون او وارد کند و هر کس از این کار سرباز زند، در دور بعدی، پس از این عالم در قالب زن جلوه می‌کند آنان به تناسخ معتقد بودند.^{۱۹}

ج. ادعای باییت امام یا حسین بن روح

شیخ طوسی، شلمغانی را در عداد مدعیان باییت امام عصر علیه السلام آورده است، اما در گزارش‌هایی که در شرح احوال او آورده، نه تنها چیزی در این باب دیده نمی‌شود، بلکه شواهد حاکی از آن است که شلمغانی خود را «باب‌الباب» یعنی باب حسین بن روح می‌دانسته است. از همین رو، معاصر او، ابوعلی محمد بن همّام، می‌گوید: محمد بن علی شلمغانی هرگز باب ابی‌القاسم حسین بن روح (باب سوم امام زمان علیه السلام) و راهی به سوی او نبوده و حسین بن روح به هیچ وجه او را در این مقام نگماشته است.^{۲۰}

این سخن نشان می‌دهد شلمغانی خود را باب حسین بن روح و راهی برای دست‌یابی به احوال و عقاید او معرفی می‌کرده یا دست کم برداشت پیروان او و یا دیگران این‌گونه بوده است. گزارشی که شیخ طوسی از طریق ابن نوح از ام‌کلثوم، دختر محمد بن عثمان عمری آورده است نیز این معنا را تأیید می‌کند. کبیره ام‌کلثوم در این نقل می‌گوید: ابو جعفر ابن ابی‌العزاقر شلمغانی نزد «بنی بسطام» اعتبار و نفوذ داشت؛ زیرا شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وی را نزد مردم منزلت و مقام بخشید و اعتبار و نفوذ داد. وقتی شلمغانی مرتد شد، هر دروغ و کفری را برای «بنی بسطام» نقل می‌کرد و آن‌ها را به حسین بن روح نسبت می‌داد و از همین روی، مردم از وی می‌پذیرفتند. حسین بن روح از ماجرا با خبر شد، شلمغانی را انکار و «بنی بسطام» را از پذیرفتن کلام او نهی کرد و دستور داد: او را لعن و نفرین کنند، اما «بنی بسطام» نپذیرفتند بر دوستی شلمغانی باقی ماندند؛ زیرا وقتی خبر انکار حسین بن روح به شلمغانی رسید به مردم گفت: «من مأمور به کتمان بودم، اما اسرار را فاش ساختم. از همین رو، پس از آنکه از مقربان حسین بن روح بودم، اکنون مرا از خود دور کرده و دستور به لعن داده است؛ چرا که «الامر عظیم، لایحتمله ألاملک مقرب او نیّ مرسل او مؤمن ممتحن.»

شلمغانی با این روش، توانست بر خورد حسین بن روح را خنثا و نفوذ بیشتری در «بنی بسطام» پیدا کند. خبر به حسین بن روح رسید. نامه‌ای مشتمل بر لعن شلمغانی و برائت از او و پیروان و دوست‌داران او برای «بنی بسطام» نوشت. وقتی نامه را دریافت کردند، آن را به شلمغانی نشان دادند. شلمغانی (با شیطنت و شیادی) ابتدا به گریه افتاد و پس از آن گفت: سخن حسین بن روح دارای معنای باطنی عظیمی است؛ زیرا لعنت به معنای ابعاد و دورکردن است. از همین رو، وقتی وی درباره

من گفته است: «لعنه الله» یعنی: «ابعده الله عن العذاب و النار»؛ خداوند او را از عذاب و آتش جهنم دور کند. اینک جایگاه عظیم خود را (نزد حسین بن روح) دریافتم. شلمغانی پس از این گفتار، صورت خود را به خاک گذاشت (و خدای را سپاس گفت) و سفارش کرد که این سر بزرگ را فاش نسازند.^{۲۱}

در این گزارش، افزون بر آنکه نوع فریب‌کاری شلمغانی - که از جنس دغل‌بازی‌های عرفانی و معنوی بود - آشکار می‌شود، نسبت او با حسین بن روح نیز روشن می‌گردد؛ یعنی مردمان مخاطب او و طرفداران وی او را نه در مقابل حسین بن روح، بلکه زیر دست او و مورد تأییدش می‌پنداشتند. با این حال، گزارشی که ابن‌اثیر در **الکامل فی التاریخ** درباره دادگاه شلمغانی آورده، حاکی از ادعای باییت امام زمان علیه السلام است. ابن‌ابی‌العزاقر شلمغانی پس از افشاگری‌های حسین بن روح، در نهایت، توسط دولت تعقیب شد و به موصل گریخت و پس از چند سال، مخفیانه به بغداد بازگشت و مجدداً ادعاهای خود، به ویژه ادعای ربوبیت، را پی گرفت و عده‌ای همچون حسین بن قاسم وزیر مقتدر بالله، ابو جعفر و ابوعلی از «بنی بسطام» و ابن شیبب زبّیات و ابراهیم بن ابی‌عون و احمد بن عبدوس را پیرو خود ساخت. با افشای فعالیت این گروه، ابن مقله وزیر مقتدر بالله آن‌ها را تعقیب کرد و در نهایت، شلمغانی دستگیر شد، اما اتهامات خود را رد کرد و اظهار اسلام نمود. در زمانی که شلمغانی در بازداشت به سر می‌برد، هم‌زمان با کشف نامه‌هایی که در آن‌ها وی نه به عنوان یک بشر، بلکه به عنوان «اله» مخاطب قرار می‌گرفت، ابن‌ابی‌عون و ابن عبدوس بازداشت شدند. آن‌ها را به حضور خلیفه آوردند. خلیفه به آن دو دستور داد تا به صورت شلمغانی سیلی بزنند و از او برائت بجویند. هر دو امتناع کردند؛ اما وقتی با اجبار و اکراه خلیفه رو به رو شدند، ابن عبدوس دستور خلیفه را اجرا کرد و با سیلی به صورت شلمغانی، خود را تبرئه نمود. اما ابن‌ابی‌عون^{۲۲} دستش را به سوی وی دراز کرد، دستش لرزید و به جای سیلی، محاسن شلمغانی و سرش را بوسید و گفت: خدای من، آقای من، رازق من! خلیفه گفت: تو می‌گویی: ادعای الوهیت نکردی؟! پس این مرد چه می‌گوید؟! شلمغانی گفت: سخن ابن‌ابی‌عون ارتباطی به من ندارد. به خدا سوگند، من هرگز به او نگفتم که خدایم! ابن عبدوس که سیلی به صورت شلمغانی زده بود، در ادامه سخن شلمغانی و در تأیید او گفت: او ادعای الوهیت نکرده است، تنها مدعی باییت امام زمان علیه السلام شده و ادعا کرد. به جای حسین بن روح، باب امام متظر است.

ابن‌اثیر پس از نقل این گزارش، می‌گوید: به گمانم، سخن ابن عبدوس از روی تقیه و برای حفظ جان شلمغانی بوده است. در هر صورت، چندبار متهمان را به دادگاهی که فقها و قضات و منشیان

بودند، حاضر کردند و در نهایت، فقها حکم به اباحه خون شلمغانی دادند و وی و ابن ابی‌عون به دار آویخته شدند و جنازه آن‌ها سوزانده شد.^{۲۳}

بنابراین بر اساس گزارش‌های موجود، ادعای باییت امام زمان علیه السلام و از سوی شلمغانی چندان واضح نیست و عبارت توقیع نیز سر بسته است و از دل آن‌ها مشخصاً هیچ‌یک از مفاسد پیش گفته استخراج نشده و بر همه آن‌ها قابل تطبیق است؛ با این توضیح که این عبارات بیشتر به سوی دسته اول از مفاسد یعنی مفساد عقیدتی گرایش دارد. مجدداً در آن عبارات دقت کنید: «شلمغانی از اسلام برگشته و از آن جدا شده و در دین خدا الحاد ورزیده و آنچه را موجب کفر به خالق - جل و تعالی - می‌شود، مدعی شده و دروغ و باطل به خدا بسته است.» واژه‌های به کار رفته - چنان‌که گفته شد - بیشتر حاکی از انحرافات عقیدتی است. از همین رو، در تحلیل و برداشت از توقیع، باید دقت فزون‌تری به کار رود؛ زیرا به صراحت، نامی از مسئله «باییت» برده نشده است. آری، شاید بتوان به قریئه نام‌های دیگری که در توقیع بدان‌ها تصریح شده، مسئله ادعای باییت را استخراج کرد. بدین‌روی، بهتر است وضعیت این افراد نیز به اجمال بررسی شود:

۱. ابومحمد حسن شریعی یا سریعی ابتدا از اصحاب امام هادی و امام عسکری (ع) بود در دوره غیبت صغرا، اولین کسی بود که به دروغ ادعای باییت کرد و در نهایت، کارش به کفر و الحاد کشید.^{۲۴}

۲. محمد بن نصیر نمیری از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. در غیبت صغرا پس از وفات عثمان بن سعید عمری، نیابت محمد بن عثمان را انکار و ادعای باییت امام زمان علیه السلام کرد. پس از مدتی مدعی شد امام هادی علیه السلام خداست و خود وی رسول اوست. از نظر اخلاقی نیز مطابق گزارش شیخ طوسی، دچار انحرافات شدیدی بود و نزدیکی با مجارم را مباح و لواط را جایز می‌دانست.^{۲۵} شاید شبیه‌ترین فرد در میان این چهار نفر به شلمغانی - آنچنان‌که گزارش شده - همین شخص باشد.

۳. احمد بن هلال کرخی عبرتایی از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیه السلام بود و از وکلای امام یازدهم به شمار می‌آمد و آنچنان به آن حضرت نزدیک بود که توفیق شرفیابی به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام را یافته بود.^{۲۶} پس از شهادت امام عسکری علیه السلام، وکالت عثمان بن سعید را پذیرفت، اما وکالت فرزند او محمد بن عثمان را انکار کرد. شیخ طوسی ذیل مدعیان باییت نام وی را آورده است، اما گزارشی که این معنا را تثبیت و تصریح کند، یافت نشده است. تنها در توقیعی که از ناحیه مقدسه صادر شده آمده است: «یداخل فی امرنا بلا اذن منا و لا رضی» (ابن هلال بدون اذن و رضایت ما در کار ما دخالت می‌کند).^{۲۷} علاوه بر این، اتهام به غلو و نصب نیز در کارنامه انحرافات او وجود دارد. ابن

ولید از سعد بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفت: «ما رأینا و لاسمعنا بمتشیع رجع عن تشیعه الی النصب الّا احمد بن هلال (ما هیچ ندیده و نشنیده‌ایم که شیعه‌ای از تشیع به نصب برگردد، جز احمد بن هلال). برخی احتمال داده‌اند مراد از «نصب» اصطلاح معروف آن (ناصبی) نباشد، بلکه به معنای تعصب و استبداد به رأی در مقابل نص صریح امام معصوم علیه السلام باشد.^{۲۸}

۴. ابوطاهر محمد بن علی بن بلال، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام پس از شهادت آن حضرت، وکالت عثمان بن سعید را پذیرفت، اما نیابت محمد بن عثمان را انکار کرد و خود ادعای وکالت و نیابت امام زمان علیه السلام را مطرح نمود و اموالی را که از امام در دست او بود، تسلیم نکرد.^{۲۹}

چنان‌که ملاحظه می‌شود، بیشتر مدعیان باییت و نیابت در دوره محمد بن عثمان عمری عقیده فاسد خود را بروز دادند. این مسئله دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد؛ اما از جمله مهم‌ترین آن‌ها این بود که عثمان بن سعید از شخصیت‌های برجسته و مورد اعتماد کامل امام هادی و امام عسکری علیه السلام بود، از همین رو، موقعیت ممتازی در میان شیعیان داشت و عظمت و موقعیت او به کسی اجازه میدان‌داری نمی‌داد، اما پسرش محمد بن عثمان به طور طبیعی، از چنان موقعیتی برخوردار نبود. علاوه آنکه معاصران پدرش، که خود را شاید هم‌قطار یا برتر از عثمان بن سعید می‌دیدند و گاه در زهد و عبادت نیز شهرتی فزون‌تر به هم رسانده بودند، وضعیتی متفاوت با محمد بن عثمان داشتند؛ از این رو، کسانی که اساساً در فکر شیادی و شیطنت و سیاست‌بازی بودند و یا آن‌ها که در مسیر سلوک، انانیت خویش را از میان نبرده بودند، چهره باطنی خود را در دوره محمد بن عثمان بروز دادند و مخالفت‌ها و منیت‌ها را آشکار ساختند.

باری، با تأمل در گزارش‌های موجود درباره انحرافات این چهارتن به همراه آنچه از شلمغانی گذشت، معلوم می‌شود: نمی‌توان قدر مشترک روشنی از انحراف را مد نظر قرار داد، بلکه انحرافات گوناگونی مثل غلو، انکار وکالت و نیابت نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام، ادعای باییت و وکالت آن حضرت، انحرافات اخلاقی و جنسی و ادعای الوهیت و ربوبیت، در میان آن‌ها مشاهده و گزارش شده است.

از متن توقیع - چنان‌که اشاره شد - گرایش به غلو عقیدتی و مفاسد فکری برداشت می‌شود، اما از تأمل در احوال این چهار تن، که حضرت آن‌ها را همانند شلمغانی دانسته، به‌خصوص توجه در احوال احمد بن هلال و محمد بن بلال، به نظر می‌رسد توقیع متوجه باییت و وکالت و نیابت است. بنابراین، می‌توان انحراف محوری مورد توجه توقیع را مردد میان انحرافات عقیدتی و یا دخالت در امر امامت و

نیابت شمرد، هر چند می‌توان بی‌توجه به گرایش متن توقیع، واژه‌های به کار رفته در آن را بر هر سه دسته از مفاسد عقیدتی و اخلاقی و دخالت در نیابت دانست و همانندی افراد نام برده شده را در هر سه جهت یا در دو جهت و یا در یک جهت به حساب آورد. در این صورت، نیازی به یافتن قدر مشترک از انحراف میان این پنج نفر نخواهد بود، اگرچه تلقی اصحاب از توقیع، اشتراک همه آن‌ها در مسئله باییت و نیابت است.

علت طرد حجاج

معمولاً توقیع مورد بحث را شامل حجاج نیز می‌دانند. اما چرا و چگونه حجاج مشمول توقیع است؟ درباره شلمغانی و همانندهای او، علل انحراف تشخیص داده شد: انحرافات عقیدتی، انحرافات اخلاقی، انحراف در موضوع باییت. حجاج به سبب کدام یک از این انحرافات، مصداق واژه «غیره» بوده و مشمول توقیع و معلون حضرت صاحب الامر علیه السلام قرار گرفته است؟ اگر از لحاظ مفاسد اخلاقی این موضوع پی‌گیری شود در گزارش‌های موجود از حجاج، چنان اموری که درباره زندگی شلمغانی و نمیری نقل شده است، وجود ندارد. در موارد اتهامی حجاج نیز به انحرافات اخلاقی تمسکی نشده است. بنابراین، وی از این نظر، از هر انحرافی مبرا بوده و از این منظر، مشمول توقیع نیست.

اگر جرم حجاج بابت ادعای باییت باشد - گذشته از بحثی که درباره توقیع در زمینه توجه به موضوع باییت مطرح شد - اگر یکی دو نقلی که در منابع شیعی در این زمینه وجود دارد پذیرفته شود، آنگاه لعن امام عصر (ع) متوجه حجاج نیز خواهد بود و حجاج از نظر ادعای باییت ملعون تلقی خواهد شد، اما چنین معنایی ربطی به عقاید یا ابعاد عرفانی حجاج نخواهد داشت و بهره‌برداری از توقیع در نقد تصوف و عرفان - آنچنان که ردیه‌نویسان بر صوفیه انگاشته‌اند - بی‌مورد خواهد بود؛ چنان که کسی نمی‌تواند ملعونیت فردی مثل احمد بن هلال یا محمد بن بلال را دلیل بطلان دیگر عقاید و آراء و اندیشه‌های ایشان به شمار آورد.

اما اگر شمول توقیع درباره حجاج را به دلیل مفاسد عقیدتی و ادعای الوهیت و ربوبیت او بدانیم - چنان که مقصد ردیه‌نویسان از استشهاد به توقیع همین است تا در نهایت، مهم‌ترین مبنای عرفان اسلامی یعنی وحدت شخصی وجود را به نقد کشانند و همان‌گونه که از واژه‌های به کار رفته در توقیع نیز همین موضوع برداشت می‌شود - پرسش اساسی که تأمل در آن برداشت ما را از توقیع متحوّل می‌سازد، آن است که چرا نام حجاج به صراحت در توقیع نیامده است؟!

مطابق جوّ حاکم آن عصر درباره حجاج، نه تنها شریعی و نمیری در زمینه ادعاهای غلوآمیز به پای وی نمی‌رسیدند، بلکه حتی ابن ابی العزاقر شلمغانی نیز در حدّ و اندازه او نبود. بنابراین، اگر دلیل صدور توقیع یا جهت غالب آن را ادعاهایی در زمینه الوهیت و ربوبیت بدانیم، نه تنها می‌بایست نام حجاج در ردیف نام‌های دیگری مثل شریعی و نمیری و هلالی و بلالی می‌آمد - و در ذیل عنوان عام «و غیره» شناسایی او به مخاطبان واگذار نمی‌شد - بلکه می‌بایست شخصیت محوری توقیع قرار می‌گرفت و فردی همچون شلمغانی به خاطر همانندی او مورد لعن قرار واقع می‌شود. تلقی علما شیعه و جامعه شیعی در جوّ حاکم آن روز، محوریت بی‌چون و چرای حجاج در این بُعد بود. از همین رو، همه کسانی را که متهم به ادعای الوهیت بودند، به حجاج و قول او منسوب می‌کردند. در گزارش‌ها و عبارات ذیل دقت کنید:

الف. شیخ طوسی از ابو محمد هارون بن موسی نقل می‌کند که همه مدعیان دروغین باییت ابتدا بر امام عصر علیه السلام دروغ بسته و خود را وکیل آن حضرت معرفی می‌کردند و توده مردم را با این ترفند، به دوستی و طرفداری خویش می‌خواندند؛ اما در نهایت، ادعای خود را بالا برده، «قول حلاجیه» را مطرح می‌ساختند، چنان‌که از ابو جعفر شلمغانی و همانندان او «علیهم جمیعا لعائن الله تتری» چنین چیزی مشهور است.^{۳۰}

قسمت اخیر کلام هارون از آن نظر جالب توجه است که برگرفته از توقیع مورد بحث است و با توجه به آنکه یکی از طرق شیخ طوسی به توقیع همین شخص است، روشن می‌شود تلقی وی از واژه‌های به کار رفته در توقیع - چنان‌که پیش‌تر استنباط کرده - مفاسد عقیدتی و در اوج آن، ادعای الوهیت است.

ب. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، وقتی گزارش ام‌کلثوم دختر محمد بن عثمان را درباره ادعاهای حلولی شلمغانی شنید، پس از سفارش‌هایی به وی، گفت: او این ادعاها را مطرح ساخته است تا راه را برای آنکه بگویند «خداوند با او متحد شده و در او حلول کرده است» باز کند؛ آنچنان‌که نصارا درباره مسیح (ع) می‌گویند.. او به سوی قول حجاج - که لعن خدا بر او باد - گراییده است.^{۳۱}

این ماجرا - که پیش‌تر تفصیل آن در شرح حال شلمغانی ذکرش آورده‌ام - اندکی پیش از صدور توقیع است. این معنا پرسش ما را جدی‌تر می‌کند. به بیان دیگر، اگر قرار بود کسی مثل حسین بن روح درباره افراد مذکور در توقیع قضاوت کند، حجاج را محور و بقیه را به او ملحق می‌ساخت، اما امام چنین نکرد؛ چرا؟!!

«اما من گروهی دیدم از ملاحده بغداد و نواحی آن - خذلهم الله - که دعوی توالی بدو داشتند و کلام وی [حلاج] را حجت زندقه خود ساخته بودند و اسم «حلاجی» بر خود نهاده و اندر امر وی غلو می کردند.»^{۳۳}

اما سابقه این حلول گرایِ بغدادی می تواند به شلمغانی و همانندان او برسد. اگر کلام حلاج همان کلام بسیار دقیق توحید نزد محققان عرفا باشد - چنان که بسیاری برآند - کج فهمی از سوی حلولیان و بدفهمی از سوی جامعه دیندار اسلامی و شیعی، بسیار طبیعی به نظر می رسد و آنچه در این میان شگفت انگیز است تفکیکی است که امام (ع) بین ماجرای حلاج و شلمغانیان دارد؛ یعنی در بحبوحه انتساب حلول به حلاج، که منشأ اصلی فساد در عصر صدور توقیع بود، امام مسئله حلاج را از مسئله حلول و حلولیان جدا می کند.

سه اشاره

۱. ممکن است گفته شود: امام علیه السلام به خاطر آنکه نام حلاج و تفکر او زنده نشود و از باب آنکه «یموت الباطل بترک ذکره»، اسم صریحی از حلاج نبرده اند، اما اولاً، اگر این گونه بوده چرا از دیگرانی مثل شلمغانی و شریعی و نمیری نام برده اند، و اگر شلمغانی به خاطر ابتلای جامعه شیعی لازم الذکر بوده چرا از شریعی و نمیری که برخی از آن ها بیش از شصت سال قبل از آن مرده بودند، نام برده اند؛ و ثانیاً، اگر چنین موضوعی در نظر بوده آیا واقعاً تفکر حلاج و اندیشه های او به گونه ای بوده که با ترک تصریح از میان می رفته است؛ اکنون کسی از شلمغانی یا شریعی و نمیری در جامعه شیعی نامی نمی برد و خبری از آن ها نیست، اما نام حلاج را همگان می شناسند. در طول تاریخ نیز وضعیت، حتی در جامعه شیعی نیز، اینگونه بوده است.

۲. شاید گفته شود: محور شدن شلمغانی در توقیع، به سبب ابتلای جامعه شیعی آن روز به فعالیت های او بوده است. اگر این توجیه را بپذیریم اولاً، آمدن نام های افراد دیگری همچون هلالی به طور کل، بی معنا خواهد بود ثانیاً، چون انحراف محوری، گرویدن به قول حلاج بوده - دست کم - می بایست نام او در ردیف شلمغانی یا آن چند نفر دیگر ذکر می شد، و یا به سبب سابقه بسیار منفی که جامعه شیعی از حلاج داشت و حکومت وقت نیز به خاطر همان اتهاماتی که جامعه شیعی می پنداشت وی را مصلوب کرد و بدن او را به آتش زد بسی آسان تر می نمود، برای آنکه امام علیه السلام چهره منفور شلمغانی را به شیعه نشان دهند، همانند حسین بن روح، با انتساب وی به حلاج، وی را مفتضح می ساخت؛ اما امام علیه السلام هیچ یک از این کارها را انجام ندادند. چرا؟

برخی از قسمت هایی که در گزارش های موجود پیش از توقیع آمده است، شباهت زیادی با قسمت هایی از توقیع دارد. این معنا ممکن است چنین توهمی ایجاد کند که - العیاذ بالله - توقیع ساخته و پرداخته شخص حسین بن روح یا افراد دیگری همانند اوست، اما توجه عمیق به نکته ارائه شده قاطعانه این توهم باطل را رد می کند و اثبات می نماید که در فضای حاکم آن عصر، هیچ یک از علما و افراد برجسته در جامعه شیعی نمی توانست چنین قضاوتی - که در توقیع صورت گرفته - ارائه نماید و حلاج را از امثال شلمغانی جدا کند و هیچ اشاره ای به او ننماید.

بنابراین، اگر برداشت عمومی شیعه درباره حلاج درست بود، می بایست امام عصر (ع) حلاج را محور توقیع قرار می دادند و سایر افراد را به او منضم می ساختند و یا او را هم ردیف شلمغانی می شمردند و یا - دست کم - به نام او در آغاز نام های الحاقی و یا در پایان آن ها تصریح می نمودند، اما چرا امام علیه السلام چنین کاری نکردند و هیچ یک از صورت های فوق را عملی نساختند و شلمغانی را شخصیت محوری و شریعی و نمیری و هلالی و بلالی را اشخاص قابل ذکر در این باب دانستند و بقیه را که بی اهمیت تر بودند، با واژه «غیره» حکایت کردند؟

این نکته نشان می دهد که اگر انحراف مد نظر توقیع، انحرافات عقیدتی بوده امام (ع) بین برداشت عقیدتی حسین بن منصور حلاج و برداشت عقیدتی شلمغانی و همانند او، تفاوتی اساسی و بنیادین قایل است. بر خلاف فهم عمومی، که هر دو را یک کاسه انگاشته و مدعیات شلمغانی و شریعی را گرویدن به قول حلاج می پندارند، امام (ع) آن ها را متفاوت دانسته، اساساً کلمات حلاج را به طور کل، از فضای حاکم بر ادعاهای عقیدتی شلمغانی و شریعی و نمیری جدا می داند.

در تأیید مطلب می توان گفت: چه آن دسته از عرفا که حلاج را باور دارند، عقاید او را در عین شباهت ظاهری، به طور کل از عقاید حلولیان مجزاً می شمارند. فریدالدین عطار نیشابوری با اشاره به سخن برخی درباره حلاج می گوید:

بعضی گویند: از اصحاب حلول بود، و بعضی گویند: توالی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید بدو رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد؛ و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد، و شرح این طولی دارد و این کتاب جای آن نیست. اما جماعتی بوده اند از زنادقه در بغداد، چه در خیال حلول [و چه] در خیال اتحاد، که خود را حلاجی گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده اند.»^{۳۴}

اگرچه عطار در این سخن، ناظر به حلولیان بغدادی معاصر هجویری است؛ آنجا که در کشف المحجوب می گوید:

پی‌نوشت‌ها

۱. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، تحقیق مصطفی عبدالقادر، ج ۸، ص ۱۱۲. عطار در *تذکرة الاولیاء*، ص ۵۸۶ درباره کُنی و القاب او می‌گوید: «اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی و اهل چین ابوالمعین، و اهل خراسان ابوالمهر و اهل فارس، ابوعبدالله الزاهد و اهل خوزستان، حجاج الأسرار و در بغداد مُصْطَلَم و در بصره، مخبر.
۲. سیدمحسن امین، *اعیان الشیعة*، ج ۳، ص ۳۸۵.
۳. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۴۰۲.
۴. عبدالرحمن جامی، *نفحات الانس*، تصحیح محمود عابدی، ص ۱۵۳.
۵. علی بن عثمان هجویری، *کشف المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، ص ۲۲۹.
۶. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، تحقیق مصطفی عبدالقادر، ج ۸، ص ۱۱۲.
۷. خواجه نصیرالدین طوسی، *اوصاف الاشراف*، به اهتمام سیدمهدی شمس‌الدین، ص ۹۶.
۸. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۴۱۱.
۹. شاید یکی از وجوهی که موجب شده شلمغانی محور توقیع قرار گیرد، گردآمدن عده‌ای قابل توجه که در میان آنها نویسندگان ادیب نیز وجود داشته‌اند باشد که امام در توقیع خود باواژه «من شایعه و تابعه...» بدان اشاره کرده است.
۱۰. شلمغان روستایی از نواحی واسط است. (ابن اثیر، *اللیاب فی تهذیب الانساب*، ج ۲، ص ۲۰۶)
۱۱. محمدتقی تستری، *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۴۴۲.
۱۲. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۴۰۴ - ۴۰۵.
۱۳. همان، ص ۴۰۷.
۱۴. ذهبی، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۴، ص ۵۶۶.
۱۵. صلاح‌الدین صفری، *الوافی بالوفیات*، ج ۵، ص ۲۰۳.
۱۶. ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ج ۱۱، ص ۲۰۳.
۱۷. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، ص ۲۹۰ - ۲۹۳.
۱۸. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۴۰۵.
۱۹. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، ص ۲۹۳.
۲۰. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۴۰۸.
۲۱. همان، ص ۴۰۳-۴۰۴.
۲۲. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن هلال الأنباری *ابن ابی عون*، نویسنده، ادیب و صاحب آثاری همچون *النواحی فی اخبار البلدان* و *بیت مال السرور* بوده است، اما در نهایت حماقت بر او غالب و شیطان بر او مسلط شد و از پیروان ابوجعفر شلمغانی شد. (صلاح‌الدین صفری، *الوافی بالوفیات*، ج ۵، ص ۲۰۳)
۲۳. ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۸، ص ۲۹۰.
۲۴. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۳۹۷.

۳. ممکن است گفته شود: چون حجاج سنّی مذهب بوده، امام علیه السلام اساساً هیچ توجهی به او نکرده‌اند؛ امام تنها منحرفان از شیعه را مدّ نظر قرار داده‌اند. اما اولاً قراین و شواهد حاکی از انتساب حجاج به جامعه شیعی است. اساساً بایّت در فضای تشیع معنا دارد؛ یعنی اگر ادعای مهدویت در جامعه اسلامی محتمل است، ادعای بایّت در جامعه شیعی معنا می‌یابد. گزارش‌هایی که در منابع شیعی از حجاج و نحوه تعامل با وی وجود دارد نیز حاکی از تلقی او به عنوان عضوی از این جامعه است. خطیب بغدادی نیز در *تاریخ بغداد*، ضمن ارائه گزارش تفصیلی از حالات حجاج، به انتساب او به جامعه شیعی اشاره می‌کند.^{۳۴}

ثانیاً، اگر چنین بوده و وی از سنّیان باشد، توقیع به طور کل، کارایی خود را درباره حجاج از دست خواهد داد و نمی‌توان با استناد به آن، حتی از منظر ادعای بایّت حجاج را ملعون آن حضرت دانست.

جمع‌بندی

نتیجه مباحث گذشته آن است که دقت در جهت صدور روایت و دلالت آن - یعنی تأمل در شرایط حاکم بر زمان و بستر صدور توقیع - به عنوان قراین خارجی و موشکافی در ظرایف داخلی حدیث، این نظر را به عنوان ظاهر حدیث، به شدت تقویت می‌کند که امام عصر علیه السلام مسائل عرفانی مرتبط با حجاج، به ویژه آنچه را به عنوان «حلول» درباره‌اش او شهرت یافته بود، از عقاید کفرآمیز شلمغانی متفاوت می‌دانند. این تفکیک آنچنان از دقتی فوق‌العاده برخوردار است که از سطح برداشت معاصران حدیث و متأخران، خارج و نزد اهل دقت و معنا، اعجازی آشکار است.

افزون بر این، اگر هم روایت را - بر خلاف ظاهر آن - مطابق برداشت بسیاری از متقدمان و متأخران شیعه، شامل حجاج بدانیم و وی را مطرود و ملعون حضرت ولی عصر علیه السلام بپنداریم و عقاید او را الحاد و کفر بنگاریم، همگام با آن دسته از عرفا و متصوّفه خواهیم شد که حجاج را ملحد و زندیق معرفی کرده‌اند، و هرگز نباید همانند غالب رذیه‌نویسان بر تصوّف و عرفان، توقیع را ردّ کلی تصوّف و عرفان بدانیم.

منابع

- ابطحی، سیدمحمدعلی، *تهذیب المقال*، قم، سیدالشهداء، ۱۴۱۲ ق.
- ابن اثیر جوزی، ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم، *اللباب فی تهذیب الانساب*، بیروت، دارصادر، بی تا.
- ، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۶ ق.
- ابن کثیر، ابوالفداء اسماعیل، *البدائة و النهایة*، چاپ اول، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.
- امین، سیدمحسن، *اعیان الشیعه*، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بی تا.
- تستری، محمدتقی، *قاموس الرجال*، چاپ اول، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۹ ق.
- خطیب بغدادی، احمد بن علی، *تاریخ بغداد*، تحقیق مصطفی عبدالقادر، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۷ ق.
- جامی، عبدالرحمن، *نفحات الانس*، تصحیح محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۲.
- ذهبی، محمدبن احمد، *سیر اعلام النبلاء*، چاپ نهم، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ ق.
- شیخ طوسی، *کتاب الغیبه*، چاپ اول، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱ ق.
- صفری، صلاح‌الدین، *الوافی بالوفیات*، بیروت، داراحیاء التراث، ۱۴۲۰ ق.
- طوسی، نصیرالدین محمد، *اوصاف الاشراف*، به اهتمام سیدمهدی شمس‌الدین، چاپ چهارم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، چاپ یازدهم، تهران، زوار، ۱۳۷۹.
- هجویری، علی بن عثمان، *کشف المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، چاپ اول، تهران، سروش، ۱۳۸۲.

۲۵. همان، ص ۳۹۸.
۲۶. رک: سیدمحمدعلی ابطحی، *تهذیب المقال*، ج ۳، ص ۳۱۴.
۲۷. همان، ص ۳۲۰.
۲۸. همان، ص ۳۱۸.
۲۹. شیخ طوسی، *کتاب الغیبه*، ص ۳۹۹.
۳۰. همان، ص ۳۹۷.
۳۱. همان، ص ۴۰۴.
۳۲. عطار نیشابوری، *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، ص ۵۸۴.
۳۳. هجویری، *کشف المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، ص ۳۳۳.
۳۴. خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، تحقیق مصطفی عبدالقادر، ج ۸، ص ۱۲۲.